

وانم بگویم نتید!

عشق روزنامه نگاری، قدیم و جدید نمی شناسد

جوانان زیاده خواهی پیشه نکنند

برایشان یک میدان تمرین است که تا دلشان بخواهد می توانند در این میدان جولان دهند و استعدادهای نهفته خود را شکوفا سازند. من عاشق این جوانان هستم! درست است که سن و سالی از من گذشته، اما به خاطر فاکتور سنی، نمی توانم به دل جوانم بگویم نتید!

آری، من هم دیروزی ام، اما در «امروز» زندگی می کنم.
* خوشبختی را در چه می بینید؟

** من خوشبختی را در بی نیازی می بینم. نه پول، خوشبختی می آورد، و نه بی پولی!

من از بی نیازی به ثروت رسیدم/ که از بی نیازان غنی تر ندیدم. همین طور با «مویز» نمایشنامه نویس نام آور فرانسوی هم عقیده ام که می گوید: «اگر هزار بار لذت سعادت کامل را بچشم، باز تا زمانی که یک نفر دیگر از آن بهره مند نباشد خود را خوشبخت احساس نمی کنم!»

* اگر شما سردبیر جوانان امروز بودید چه می کردید؟

** از یکی پرسیدند اگر دنیا را به تو می دادند چه کار می کردی؟ گفت: هیچی، می فروختم با پولش می رفتم خارج!! شما هم عجب سؤال سخنی می کنید؟ چون سؤال شما فرضی است، من هم فرضی پاسخ می دهم. با پوزش از سردبیر محبوب، اگر سردبیر جوانان بودم این کارها را انجام می دادم:

۱- مشکلات جوانان را بیشتر منعکس می کردم. حتی انجمنی برای رسیدگی جدی و نظارت بر این مشکلات تأسیس می کردم تا آن دسته از سازمانهای ذی ربط را که تاکنون شعاری عمل کرده اند، زیر سؤال بکشیم!
۲- یک خط تلفنی مستقل هم در مجله دایر می کردم تا جوانان بتوانند حرفهای خود را آزادانه و بدون سانسور بیان دارند. کشور ما کشور «جوان» است و جا دارد که با گوش فرا دادن به سخنان جوانان، «جوان» تر بیندیشم!

۳- زندگی دانشمندان بزرگ ایرانی را به صورت داستانهای یکی دو شماره ای چاپ می کردم تا جوانان، با پیشینیان ما که در شمار مفاخر و نواغ سرزمین ما هستند بیشتر آشنا شوند و از آنها الگو بگیرند. ابوریحان و رازی و خیام... از اینکه هیچ اعتنایی به آنان نمی شود سخت از ما دلگیرند!!

۴- به نظر سنجی از خوانندگان خیلی اهمیت می دادم. چون مخاطبین ما مرتب پوست می اندازند!

و بالاخره محض شوخی، یک کار دیگر هم می کردم: به مسئول صفحه «پیامک» می گفتم: باباجون، پیامک بچه را چاپ کن تا این قدر از دست دلخور نباشند!!

* توصیه های سیروس گنجوی به عنوان یک نویسنده قدیمی مورد علاقه خوانندگان به آنها چه می باشد؟

** البته اگر این شایستگی را داشته باشم که توصیه ای بکنم، از آنان می خواهم صورت و امیدوار و مثبت اندیش باشند و نسبت به هیچ چیز و هیچ کس احساس مالکیت نکنند. با خودسازی، حس بخشش را در خود بالا ببرند. من هم زمانی که جوان بودم دوست داشتم در «زمان حال» زندگی کنم و یکدوب فراتر از نوک دماغم را بینم، اما بد نیست آدم برای آینده اش هم برنامه ریزی کند!

از وقتی که برای مصاحبه گذاشتید ممنونیم

** من هم سپاسگزارم.

** سال خوبی برای همکاران گرامی و خوانندگان عزیز مجله آرزو می کنم. در پایان اجازه بدهید با استفاده از این فرصت، برای آن دسته از دوستان جوان که خواستار دستخط من هستند یک پیام با خط خودم بدهم:

زندگی را تو می سازی، پس آن را زیبا بساز!

یا پژوهشگر در برابر مصائب و دردهای جامعه خود بی تفاوت باشد. وظیفه دارد مثل گیرنده های فعال، پیشاپیش نارسایی های جامعه خود را برجسته کند و جامعه شناسان، برای پیشگیری از ضایعات احتمالی روی آنها کار کنند، نه وقتی که کار از کار گذشت تازه به فکر چاره اندیشی بیفتد!

* بزرگترین آرزوی سیروس گنجوی چیست؟

** از یکی پرسیدند چه آرزویی دارید؟ گفت: آرزو دارم که آرزویی نداشته ام! راستش، من هم برای خودم آرزویی ندارم؛ اما اینکه ببینم مردم خوشحال باشند و در آسایش نسبی به سر برند و جوانان خوب کشورمان، سالم زندگی کنند و کار و زندگی مناسب داشته باشند بزرگترین آرزوی من است. راستش، وقتی نامه های غم انگیز از کسانی برآیم می رسد که دلشان از دست روزگار پُر است، قلبم فشرده می شود!

آه، یادم رفت یک آرزوی محال هم برای خودم دارم. یک روز پشت یک کامیون جمله ای دیدم که آرزوی محال من شد:

کاش زندگی، دنده عقب داشت:

* چگونه با همسران آشنا شدید؟

** هر چند شرح آشنایی خود را قبلاً در مجله نوشته ام (شماره ۲۰۰۴) به اختصار می گویم آشنایی ما از اداره ای که در آن کار می کردم شروع شد. در آن زمان، من رئیس او بودم، اما حالا او رئیس من است!!

همسر من در حال حاضر به خانه داری اشتغال دارد، اما کتابی تألیف کرده به نام «از یادداشت های یک زن خانه دار» که از طرف دانشگاه الزهراء (س) به عنوان بهترین کتاب سال خانه داری انتخاب شد و از وزیر علوم وقت، تقدیرنامه دریافت کرد!

* مهریه همسران و خرج عروسی تان چه قدر بود؟

** شاید باورتان نشود، اما مهریه همسر من فقط یک آئینه شمعدان و یک جلد کلام الله مجید بود. ما هر دو این طور خواسته بودیم، زیرا بیشتر به جنبه های معنوی این پیوند توجه داشتیم. عروسی ما هم خرجی نداشت. با یک «ازدواج پارتی» سروته قضیه را هم آوردیم!

* از فرزندان تان بگوئید؟

** راستش خودم بچه ای ندارم، اما همسر من از زندگی گذشته اش یک دختر دارد که همراه شوهر و فرزندان در خارج زندگی می کند. او هم مثل فرزند من است و از جانم بیشتر دوستش دارم!

* چگونه جوانان را به ازدواج آسان تشویق می کنید؟ چرا بعضی از جوانان می خواهند اول زندگی همه چیز داشته باشند؟

** بافت اجتماعی- بویژه در سالهای دهه اخیر- چنان پیچیده شکل گرفته است که گمان نمی کنم سخنان ساده من کمترین تأثیری داشته باشد. اما خانواده ها خودشان باید رعایت کنند و تا آنجا که امکان دارد ازدواج ها را ساده کنند. از خیلی تشریفات زاید که زاییده چشم و هم چشمی هاست و مانع از رسیدن دو نفر به یکدیگر می شود می توان چشم پوشید و خوشبخت و بی نیاز زندگی کرد. پاره ای از جوانان به خاطر کمبودهایی که از درون احساس می کنند بعضی چیزها را - به قول خودشان - علامت کلاس می دانند. مثلاً خنده دار است بگویم که دوست دارند شماره همراهشان با ۰۹۱۲ شروع شود! در حالی که برای ما بزرگترها اصلاً چنین چیزهایی اهمیت ندارد. آنها هم بعدها - که از درون غنی شدند - خودشان از این طرز تفکر، خنده شان می گیرد. هیچ جوانی در اول زندگی همه چیز ندارد، مگر آنکه ماترک بادآورده ای به او ارث رسیده باشد که البته عمومیت ندارد. اگر شعار نداده باشم، دختر و پسر با تلاش و همکاری یکدیگر می توانند کم کم صاحب همه چیز بشوند، مشروط بر آنکه زیاده خواهی پیشه نکنند. خانواده ها نیز باید به این واقعیت توجه نشان دهند. سامانه زندگی ها نسبت به زمان ما خیلی تغییر یافته و در این راستا، گرایش ها بیشتر به سمت مادیات بوده است که صد البته خوشایند نیست!

* بچه ها با «صفحه خودتون» خوب ارتباط برقرار کرده اند. فکر می کنید علتش چیست؟

** بچه ها به من لطف دارند. فکر می کنم همگی عاشق «صداقت» هستند که رایحه آن را از لابلای همین خاطرات ساده استشمام می کنند! و در عین حال، اینجا

جوانی ستاره ایست که فقط یکبار در

آسمان عمر طلوع می کند.

- ژوربورت